



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸

ای صوفیانِ عشق بدرید خرقه‌ها  
صد جامه ضرب کرد<sup>(۱)</sup> گل از لذتِ صبا

کز یار دور ماند و گرفتارِ خار شد  
زین هر دو درد رست گل از امرِ ایتیا\*<sup>(۲)</sup>

از غیب رو نمود صلائی زد و برفت  
کاین راه کوتاه است، گرت نیست پا روا<sup>(۳)</sup>

من هم خموش کردم و رفتم عقیب<sup>(۴)</sup> گل  
از من سلام و خدمت<sup>(۵)</sup> ریحان و لاله را

دل از سخن پُر آمد و امکانِ گفت نیست  
ای جانِ صوفیان بگشا لب به ماجرا

زان حالها بگو که هنوز آن نیامده‌ست  
چون خوی صوفیان نبُود ذکرِ مامضی<sup>(۶)</sup>

چون کیسه جمع نبُود، باشد دریده درز  
پس سیم جمع چون شود از وی؟ یکی بیا

### \* قرآن کریم، سوره فصلت(۴۱)، آیه ۱۱

ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ

چون خداوند به آسمان پرداخت و آن دودی بود. به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۰

عار نبُود شیر را از سلسله  
نیست ما را از قضایِ حق گله

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴

چون قضا آید، نبینی غیر پوست  
دشمنان را باز نشناسی ز دوست

چون چنین شد اِبْتِهال ﴿۶﴾ آغاز کن  
ناله و تسبیح و روزه ساز کن

ناله می‌کن کای تو عَلَامُ الْغُیُوبِ ﴿۷﴾  
زیر سنگ مکر بد ﴿۸﴾ ما را مکوب

گر سگی کردیم ﴿۹﴾ ای شیرآفرین  
شیر را مگمار بر ما زین گمین ﴿۱۰﴾

آبِ خُوش را صُورَتِ آتَشِ مَدِه  
اندر آتَش، صُورَتِ آبی مَه

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو، ولی در حدِّ خویش  
الله الله پا منه از حدِّ بیش

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت  
در تگِ هفتم زمین، زیر آردت

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۹

جمله حیوان را پی انسان بکُش  
جمله انسان را بکُش از بهر هُش

هُش چه باشد عقل کُلِّ هوشمند  
هوش جزوی، هُش بُود اما نَرَنَد ﴿۱۱﴾

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُن فَکَان\* ۲  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

### \* ۲ قرآن کریم، سوره یس (۳۶) ، آیه ۸۲

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: باش، پس می‌شود.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دم به دم چون تو مراقب می‌شوی  
داد می‌بینی و داور ای غوی<sup>(۱۴)</sup>

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب<sup>(۱۵)</sup>  
کار خود را کی گذارد آفتاب؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۷

پاره کرده و سوسه باشی دلا  
گر طرب را باز دانی از بلا

گر مرادت را مذاق<sup>(۱۶)</sup> شکرست  
بی‌مرادی نه مراد دلبرست؟

هر ستاره‌ش خونبهای صد هلال  
خون عالم ریختن، او را حلال

ما بها و خونبها را یافتیم  
جانب جان باختن بشتافتیم

ای حیات عاشقان در مردگی  
دل نیابی جز که در دل‌بردگی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۰

گر ببینی میل خود سوی سما  
پر دولت برگشا همچون هما<sup>(۱۷)</sup>

ور ببینی میل خود سوی زمین  
نوحه می‌کن، هیچ منشین از حنین<sup>(۱۸)</sup>

عاقلان، خود نوحه‌ها پیشین کنند  
جاهلان، آخر به سر بر می‌زنند

ز ابتدای کار، آخر را ببین  
تا نباشی تو پشیمان یوم دین<sup>(۱۹)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

ای برادر، صبر کن بر دردِ نیش  
تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا؟ افراشتن  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا؟ آموختن  
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز

هستی ات در هستِ آن هستی‌نواز<sup>(۳۰۸)</sup>  
همچو مس در کیمیا اندر گداز

در من و ما، سخت کردستی دو دست  
هست این جمله خرابی از دو هست

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۱

گردنِ خر گیر و سوی راه گش  
سوی زهبانان و زهدانانِ خوش

هین مهل<sup>(۳۰۹)</sup> خر را و دست از وی مدار  
زآنکه عشقِ اوست، سوی سبزه‌زار

گر یکی دم، تو به غفلت و اهلش<sup>(۳۱۰)</sup>  
او رود فرسنگ‌ها سوی حشیش<sup>(۳۱۱)</sup>

دشمنِ راه است خر، مستِ علف  
ای که بس خربنده<sup>(۳۱۲)</sup> را کرد او تلف

گر ندانی ره، هر آنچه خر بخواست  
عکسِ آن کن، خود بُودِ آن راهِ راست

شاورُوهُنَّ پَسِ اَنگَه خَالِفُوَا  
اِنْ مَنْ لَمْ يَعْصِهِنَّ تَالِفُ

با من های ذهنی(نفس ها) مشورت کنید و آنگاه بر خلاف مشورت آنان، عمل نمایید که همانا هر کس در برابر من های ذهنی(نفس ها)، سرکشی نکند و تابع آنان گردد هلاک شود.

با هوی! و آرزو کم باش دوست  
چون يُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ ۳۳ اوست

با هوای نفس، کمتر دوستی کن که همو تو را از راه خدا گمراه می کند.

این هوا را نشکند اندر جهان  
هیچ چیزی همچو سایه همراهِان

۳۳\* قرآن کریم، سوره ص(۳۸)، آیه ۲۶

... لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ ...

...از خواهش نفس، پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه سازد...

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۳

نام، میری و وزیری و شهی  
در نهانش مرگ و درد و جاندهی

بنده باش و بر زمین رو چون سَمَنَد  
چون چِنَازَه نَه، که بر گردن بَرَنَد

جمله را حَمَال خود خواهد کَفُور(۳)  
چون سوارِ مُرده آرندش به گور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

بارِ خود بر کس منه، بر خویش نه  
سروری را کم طلب، درویش به

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳**

گفت پیغمبر که جَنَّت از اله  
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

چون نخواهی، من کفیل<sup>(۳۳)</sup> مر تو را  
جَنَّتُ المَآوی و دیدارِ خدا

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸**

در تَرَدُّد<sup>(۳۴)</sup> مانده‌ایم اندر دو کار  
این تَرَدُّد کی بود بی‌اختیار؟

این کنم یا آن کنم او کی گُود<sup>(۳۵)</sup>  
که دو دست و پای او بسته بُود

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲**

پس تَرَدُّد را بیاید قدرتی  
ورنه آن خنده بود بر سِبَلْتی<sup>(۳۶)</sup>

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان  
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵**

گِرِدِ خود برگرد و جرم خود ببین  
جنبش از خود بین و از سایه مبین

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸**

در چه کردی جهد کان وا تو نگشت؟  
تو چه کاریدی که نامد رِیعِ کشت<sup>(۳۷)</sup>؟

فعلِ تو که زاید از جان و تنت  
همچو فرزندات بگیرد دامت

فعل را در غیب، صورت می‌کنند  
فعلِ دزدی را نه داری می‌زنند؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غصه‌های دم به دم  
این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ\*۴

#### حدیث ۴\*

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.

خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۳

تا تو عالم باشی و عادل، قضا  
نامناسب چون دهد داد و سزا؟

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرم خود را بر کسی دیگر منه  
هوش و گوش خود بدین پاداش ده

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی  
با جزا و عدل حق کن آشتی

رنج را باشد سبب بد کردنی  
بد ز فعل خود شناس از بخت نی

آن نظر در بخت، چشم اَحْوَل\*۳۹ کند  
گلب\*۴۰ را کهدانی\*۴۱ و کاهل\*۳۲ کند

متهم کن نفس خود را ای فتی  
متهم کم کن جزای عدل را

تویه کن، مردانه سر آور به ره  
که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَّة\*۵

مردانه تویه کن و به هدایت در آی، زیرا هر کس عملی را به اندازه ذره ای انجام دهد جزای آن را می بیند.

در فُسُونِ (۳۲) نفس کم شو غَرّه‌ای (۳۴)  
که آفتابِ حق نپوشد ذره‌ای

هست این ذراتِ جسمی ای مفید  
پیش این خورشیدِ جسمانی پدید

هست ذراتِ خَوَاطِرِ (۳۵) و اِفْتِکَارِ (۳۶)  
پیش خورشیدِ حقایق آشکار

**\* ۵ قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۸، ۷**

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (۷)

پس هر کس به اندازه ذره ای نیکی کند پاداش آن ببیند.

وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۸)

هر کس به اندازه ذره ای بدی کند جزای آن ببیند.

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲**

فَسُخِّ عَزَائِمٌ وَ نَقُضَتْهَا ( بر هم زدن و کسستن اراده ها و تصمیم ها )، جهت با خبر کردن آدمی را از آنکه مالک و قاهر اوست و گاه گاه عزم او را فسخ ناکردن و نافذ داشتن، تا طمع او را بر عزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند، تا تنبیه بر تنبیه بود.

عزم ها و قصدها در ماجرا  
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَعِ (۳۷) آن دلت نیت کند  
بار دیگر نیتت را بشکند

ور به کَلِّی بی‌مرادت داشتی  
دل شدی نومید، اَمَلِ (۳۸) کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَلِ، از عوری اش  
کی شدی پیدا برو مَقْهَورِ اش (۳۹)؟

عاشقان از بی‌مرادی های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش



بی‌مرادی شد قلاوونِ (۴) بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ\*۶ شنو ای خوش سرشت

که مرادات همه اشکسته‌پاست  
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان  
لیک کو خود آن شکست عاشقان؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار  
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلان‌ش، بندگانِ بندی‌اند  
عاشقان‌ش، شِکری و قندی‌اند

إِنِّيَا كَرِهًا مَهَارَ عَاقِلَانَ  
إِنِّيَا طَوْعًا بَهَارَ بِيدَلَانَ

(از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است،  
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است)

### \*۶ حدیث نبوی

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ

رسول خدا فرمود: بهشت در سختی‌ها و ناملازمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.

### حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۱۷

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد  
که چو سرو پایبند است و چو لاله داغ دارد

سر ما فرونیاید به کمان ابروی کس  
که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم  
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله  
به ندیم شاه ماند که به کف ایام دارد

شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن  
مگر آن که شمع رویت به رهم چراغ دارد

من و شمع صبحگاهی سزد ار به هم بگیریم  
که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد

سزدم چو ایر بهمن که بر این چمن بگیریم  
طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ  
که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

- (۱) ضرب کردن: شق کردن، دریدن
- (۲) روا: مخفف روان، رویده
- (۳) عقیب: دنبال
- (۴) سلام و خدمت: درود و زمین بوس، درود و تعظیم
- (۵) مأمّسی: گذشته، آنچه گذشت
- (۶) ایتهال: دعا از روی اخلاص و زاری
- (۷) عَلَامُ الْغُیُوبِ: داننده غیب ها، خدا
- (۸) مکر بد: اندیشه های پر از هم هویت شدگی و پر از درد من ذهنی
- (۹) سگی کردن: کار پلید و ناپاک انجام دادن
- (۱۰) کمین: نهانگاه
- (۱۱) نژند: اندوهگین و افسرده، هشیاری جسمی
- (۱۲) غُوی: گمراه
- (۱۳) اِحْتِجَاب: حجاب، در حجاب رفتن
- (۱۴) مَذَاق: طعم، مزه
- (۱۵) هُما: پرنده ای افسانه ای که به باور قدما اگر سایه اش بر سر کسی بیفتد آن شخص سعادت مند می شود
- (۱۶) حنین: ناله، زاری
- (۱۷) یوم دین: روز قیامت
- (۱۸) هستی‌توان: منظور حق تعالی است
- (۱۹) مَهَل: رها مکن
- (۲۰) هیلیدن: رها کردن
- (۲۱) حَشیش: گیاه خشک، علف
- (۲۲) خَرَبِنده: آنکه تیمار خر کند. مجازاً فرمانبردار هوای نفس
- (۲۳) کُفُور: بسیار ناسپاس، بسیار کفر کننده
- (۲۴) کُفیل: ضامن، کفالت‌کننده
- (۲۵) تَرید: دودل شدن، تردید
- (۲۶) کُود: بگوید
- (۲۷) سبیلت: سبیل
- (۲۸) زَبیع کشت: محصول زراعت
- (۲۹) اَحُول: لوج، دوبین
- (۳۰) کلب: سگ
- (۳۱) کهدانی: اهل آخور ستور، پست و حقیر
- (۳۲) کاهیل: تنبل
- (۳۳) فُسون: فریب
- (۳۴) غِزّه: مغرور شدن، فریفته شدن
- (۳۵) خَواطِر: جمع خاطر، اندیشه ها
- (۳۶) اِنْتِکار: اندیشیدن
- (۳۷) طَمَع: زیادخواهی، حرص، آز
- (۳۸) اَمَل: آرزو
- (۳۹) مَهْپُور: خوار شده، مغلوب
- (۴۰) قَلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر